

بزرگی که به قیامت باور داشت: حتی اگر اخبار قیامت و حساب و کتاب و جهنم و بهشت درست هم نباشد عقل حکم می‌کند که احتیاط کنیم.

اگر بچه‌ای که دیوانه هم هست، روبروی در اتاقی که تعداد زیادی نشست‌اند بنشیند و بگوید یک عقرب داخل یکی از این کفش‌ها رفت... بی‌استثناء همه کفش‌هایشان را می‌تکانند.

یعنی ضرر سنگین، حتی اگر احتمالش هم کم باشد باید از آن ترسید. و بیش از یک‌سوم آیات قرآن چیزی است که هر روز و شب من و تو را هشدار می‌دهد؛ شاید قیامتی که می‌گویند حقیقت باشد و اگر حقیقت باشد حال تو چگونه است؟

حقیقت تلخی به این شیرینی، شاید در زندگی انسان‌ها نتوان پیدا کرد. حقیقتی که دروازه حقایق شگرف است. حقیقتی بسیار عجیب که هر روز و هر هفته و هر ماه بارها با آن روبرو می‌شویم. ولی از ترس مواجهه با آن راهمان را کج می‌کنیم و از کنارش عبور می‌کنیم و گاهی که روبروی ما می‌آید خودمان را به انواع و اقسام راه‌های چپ می‌زنیم که گویی اصلاً آن حقیقت را ندیده‌ایم، یا ما را چه به این حرف‌ها. دور از جان ما!

مرگ مثل آخر تابستان است، چه کشاورز گندم کاشته باشد یا نه... تابستان می‌آید. فقط یک فرق دارد کسی که کشتی داشته و کسی که زمین او خالی و بی‌حاصل است و آن مزد و حسرت است. یکی مزد می‌گیرد و حاصل دسترنجش را می‌برد و دیگری آه می‌کشد و حسرت می‌خورد. و چه خوب گفت



این شماره: مرگ

مرگ را سر همه فرو کردند
رودکی

مبتران جهان همه مُردند

مرگ
موت
موت

انواع مرگ

غلام عباس خیرخواه

رفیق مردنی

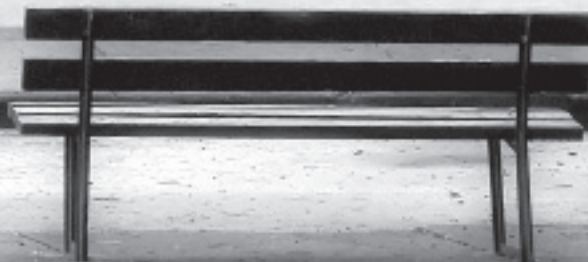
بنده خدایی دوست بسیار عزیزی داشت که از دنیا رفت. خیلی بی‌تابی می‌کرد. اهل دقتی به او رسید و گفت: آدم پدرش بمیرد، مادرش بمیرد، فرزندش بمیرد این قدر گریه کند، جا دارد. ولی آخه برای رفیق که این قدر بی‌تابی نمی‌کنند. گفت آخر ما خیلی با هم مانوس بودیم. اهل دقت گفت اصلاً همه‌اش تقصیر خودت است. گفت چرا؟! گفت چون از همان اول دنبال رفیق مردنی رفتی.

آه گریه

رضاخان بی‌مقدمه وارد شهر قم شد و برای گرفتن زهر چشم از مردم دو نفر را گرفت و به وضع ناگواری جلوی چشم مردم کشت تا حساب کار دست همه مخالفان و موافقان رژیم بیاید. آیت‌الله بهاء‌الدینی رحمته‌الله فرموده بودند، من خیلی مبهوت این دو نفر و مرگ عجیب‌شان بودم. پی‌گیر شدم، چه چیزی مرگ به این سختی را برای آن‌ها رقم زده بود. متوجه شدم یکی از آن دو جوان روز قبل برای خنداندن رفقاییش روی گریه‌ای نفت ریخته و گریه را زنده آتش زده بود.

مچ‌گیری

اورژانس برای کمک به جوانی که دچار برق‌گرفتگی شده بود از راه رسید. ولی دیر شده بود. یعنی اگر زود هم می‌شد فایده نداشت. جوان از بالای تیر برق افتاده بود کف خیابان. رفته بود برای دانش آموزان دبیرستان دخترانه آن طرف خیابان دست تکان دهد که برق زودتر مچ دستش را گرفته بود.



محکامیت همچنان باقی!

از شیراز تماس گرفتند که یک وانت نیسان توی دره افتاده و راننده هم بیمارستان است. دو تا خانواده خودشان را رساندند شیراز. ولی یک نفر بیش تر نبود. هر چه سؤال و پرس و جو کردند با تعجب شنیدند که یک نفر بیش تر توی ماشین نبود. یک هفته تمام اطراف منطقه تصادف را گشتند ولی اثری از شاگردش نبود. سراغ ماشین را گرفتند.

گفتند له شده. ماشین را بردند پارکینگ. رفتند سراغ ماشین. اتاق ماشین مچاله شده بود. با زور دیلم و جرثقیل اتاق را از هم باز کردند. برادرشان یک هفته بود زیر داشبرد ماشین گیر افتاده بود. چند روزی استراحت کرد تا کوفتگی و گرسنگی اش برطرف شود. ولی به برکت دعای قبل از سفر مادرش هیچ چیزش نشده بود.

مهلت تمام!

نماز تمام شده بود و بنده خدایی از سجده آخر نماز همچنان توی سجده بود. سر از مهر بر نمی داشت. بغل دستی اش دستی به شانه اش گذاشت و با مزاح گفت: آقا نماز تمام شده، پاشو از اول وضو بگیر و نمازت رو دوباره بخون. دوباره تکانش داد... سه باره... جمعیت زیادی برای تشییع جنازه اش آمده بودند. طلبه جوانی شیر آشپزخانه شان خراب شده بود. آمده بود وسیله تهیه کند، سر اذان ظهر به مسجدی رسیده بود. رفته بود نماز اول وقتش را بخواند و بعد دنبال کارهایش برود که برای همیشه توی نماز مانده بود. راستی اگر نماز اول وقتش را نخوانده بود کجا

عروسی خراب کن

پیرمرد شب عروسی دخترش از دنیا رفت. چند دقیقه به اذان مانده بود. راه افتاد که برود. پسرش دوید دنبالش: آقا چون امشب رو همین جا نماز بخون. واجب که نیست این همه راه بری تا مسجد. گفت یک عمره نمازم رو تو مسجد خوندم. به خاطر عروسی که نمی شه نماز نخوند و رفت...

نیم ساعت بعد عروسی عزا شد. رسیده بود مسجد و روی پله های مسجد نشسته بود و تمام کرده بود. به خواب پسرش آمده بود. پسرش پرسید بابا دیدی چطور عروسی خواهرمون رو خراب کردی؟ گفت: جوانی را دیدم از اول صبح هر جا می رفتم دنبالم بود تا این که موقع اذان مغرب، جلوی در مسجد آمد